

بررسی نقش نخبگان سیاسی ایران و ترکیه در توسعه سیاسی

مطالعات جامعه‌شناختی

(علمی - پژوهشی)

دوره ۲۴، شماره یک: ۹۹-۷۹

شاپا ۲۸۰۹-۱۰۱۰

نمایه در ISC

محمد فرهادی^۱

استادیار گروه جامعه‌شناسی دانشگاه رازی

علی کاظمی

دانشجوی دکتری جامعه‌شناسی اقتصادی و توسعه دانشگاه آزاد اسلامی

پدیرش ۹۶/۶/۲۰

دریافت ۹۴/۱۰/۵

چکیده

این مقاله به بررسی نقش نخبگان سیاسی در توسعه سیاسی ایران و ترکیه می‌پردازد و در این راستا نقش رضاشاه و آتاتورک در توسعه سیاسی مورد مطالعه قرار می‌دهد و درصد صورت‌بندی اشتراکات و تفاوت‌های آنهاست. چارچوب مفهومی مقاله بر نظریات نخبه‌گرایی متکی است و فرض آن بر این حدس استوار است که ویژگی‌ها، باورها و ارزش‌های شخصی رضاشاه و آتاتورک، نقشی تعیین‌کننده در نحوه و نتیجه نوسازی کشورهای ایران و ترکیه داشته است. روش تحقیق مقایسه تطبیقی مؤلفه‌های ارزشی رهبران نوسازی ایران و ترکیه در فرایند نوسازی است. داده‌های مقاله از تحلیل‌های تاریخی ثانویه مقطع مورد نظر برای دو کشور استخراج شده است. روش تحلیل کیفی و متکی بر مقایسه تفاوت‌ها و تشابهات شیوه‌های مواجهه رضاشاه و آتاتورک با مسائل توسعه است. این مقاله در نتیجه‌گیری استدلال می‌کند که سیاست در کشورهای خاورمیانه، با توجه به وضعیت تاریخی و فرهنگی آنها، اقتضائات خاص خود را دارد و تفاوت‌های فردی رضاشاه و آتاتورک در تعامل با این خصوصیات موجب تفاوت توسعه سیاسی حاصل شده در دو کشور ایران و ترکیه است.

کلید واژگان: نخبگان، توسعه سیاسی، رضاشاه، آتاتورک

^۱ پست الکترونیکی نویسنده مسئول: m.farhadi@gmail.com

(۱) طرح مسأله

همزمان با برخورد و تماس حوزه‌های تمدنی با همدیگر و ورود یا تحمیل پارادایم مدرنیزاسیون به کشورهای حاشیه‌ای و آغاز نوسازی اقتصادی، بسیاری از ساختارهای سنتی نیازمند تطابق با مناسبات جدید بودند. به واسطه درهم‌تنیدگی نهادهای اجتماعی و سازگاری آنها، تغییر در حوزه اقتصادی، ناگزیر تغییرات حوزه‌های دیگر را به دنبال داشت و از این‌رو کشورهایی که به جهان سوم شهره هستند، خود را با لزوم تحولی بنیادین در عین و ذهن مواجه دیدند. حوزه سیاست نیز از این قاعده برکنار نماند و با منطق نوینی از اعمال و توزیع قدرت روبه‌رو شد که ساختارهای سنتی از عهده آن بر نمی‌آمدند و تجدید ساختار سیاست ضروری می‌نمود. از سویی گروهی از نخبگان سیاسی این کشورها با فرهنگ سیاسی سنتی اجتماعی شده بودند و حاضر به پذیرش منطق نوین سیاست نبودند، و از طرفی برخی نخبگان اجتماعی نیز منافع خود را در اعمال قواعد نوین ارزیابی می‌کردند؛ در نتیجه این دو گروه از نخبگان، دو جبهه در کشورهای در حال توسعه گشودند که اثرات بسیاری در آینده سیاسی این کشورها به جا گذاشت.

تغییرات سیاسی متناظر با نوسازی در حوزه اقتصادی، توسعه سیاسی نام گرفت که الزامات آن کشمکش‌ها و فراز و فرودهای بسیاری بر این کشورها تحمیل کرد. کشورهای در حال توسعه هزینه زیادی در این راستا پرداخته‌اند و انقلاب، کودتا، شورش‌ها و جنبش‌های اجتماعی پایدار از آن جمله‌اند. تحولات این کشورها الهام‌بخش بسیاری از صاحب‌نظران جامعه‌شناسی بوده است و نظریات متعدد در باب الگوهای گذار، به دموکراسی به‌عنوان معیار توسعه سیاسی پرداخته‌اند. هر یک از این الگوها متناسب با شرایط تاریخی، سیاسی و فرهنگی کشورهای مختلف، عناصر متفاوتی را مورد تأکید قرار می‌دهند؛ نخبگان سیاسی و عناصر انسانی و نیروهای اجتماعی از این متغیرهای مورد تأکید هستند. از آنجا که چارچوب توسعه سیاسی، در بیرون و جدا از شرایط درونی این کشورها پدید آمده و به تعبیری بر سر این کشورها آوار شده، فرصت انطباق ساختاری وجود نداشته است و به همین جهت عناصر غیرساختاری، مانند تصمیمات و تحرکات نخبگان سیاسی، نقش برجسته‌تری در تحولات این کشورها ایفا کرده است. با این استدلال، این نوشته در پی مطالعه تطبیقی نقش نخبگان سیاسی در توسعه سیاسی دو کشور ایران و ترکیه است.

ایران و ترکیه به‌عنوان دو کشور خاورمیانه‌ای که مشترکات و افتراقات بسیاری دارند، دو مورد مطالعاتی مناسب برای مقایسه نقش نخبگان در توسعه سیاسی هستند. مقایسه ایران و ترکیه در زمینه نقش نخبگان آنها در فرآیندهای گذار، دارای امتیازات و اولویت‌های نظری خاص است؛ به این معنی که شرایط تاریخی و فرهنگی و همچنین مقطع آغاز توسعه در آنها شباهت‌های بسیاری دارد که مفروضات اساسی مطالعات تطبیقی را تأمین می‌کند. در هر دو کشور نخبگان آغازگر توسعه بوده‌اند، وضعیت فرهنگی و نوع و جایگاه مذهب در دو کشور شباهت‌های بسیاری دارند و گروه‌های اسلام‌گرا همواره جایگاه قابل‌توجهی در فرایندهای سیاسی دو کشور داشته‌اند، هر دو کشور در منطقه خاورمیانه قرار دارند و وضعیت اقتصادی آنها کمابیش همسان و مقطع آغاز نوسازی در آنها هم‌زمان است.

این همسانی در کنار تفاوت‌های این دو کشور در انتخاب مسیر توسعه سیاسی و دموکراتیزاسیون و در نتیجه تفاوت آنها در نظام سیاسی امروزشان، ذهن را با سؤالاتی مواجه می‌کند: به‌رغم شباهت‌های ساختاری، چه عاملی موجب تفاوت وضعیت امروزین این دو کشور است؟ آیا می‌توان علل این تفاوت‌ها را در نخبگان سیاسی دو کشور جستجو کرد؟ این مقاله در جستجوی ردپای نخبگان سیاسی در تفاوت نظام‌های سیاسی دو کشور ایران و ترکیه است. مقطع موردبررسی در این نوشته زمانه آتاتورک در ترکیه و رضاخان در ایران است، اما به تأثیر اقدامات این دو رهبر نوسازی بر دوران پس‌خود نیز اشاره‌ای گذرا می‌شود.

سؤالات مورد کاوش در این نوشته را می‌توان به شکل زیر صورت‌بندی کرد:

- چه رابطه‌ای میان ماهیت (ارزش‌ها و باورها) و ترکیب نخبگان سیاسی با توسعه سیاسی در دو کشور ایران و ترکیه وجود دارد؟
- پایگاه طبقاتی و ذهنیت نخبگان سیاسی در دو کشور به چه ترتیبی است؟
- نخبگان سیاسی دو کشور چه تعاملی با شرایط ساختاری کشور خود داشته‌اند؟
- معیار تمایز نخبگان دو کشور کدامند؟ به عبارتی دیگر، نخبگان سیاسی حول چه شکافی تجمع داشته‌اند؟
- اسلام چه جایگاهی میان نخبگان داشته و تفاوت مذهبی چه تمایزی میان نگرش‌ها و ایستارهای آنان ایجاد کرده است؟

(۲) مبانی نظری

دولت‌ها همانند جوامع با یکدیگر تفاوت دارند و چه‌بسا گونه‌گونی دولت‌ها ریشه در ویژگی‌های خاص جوامع دارند. برای دسته‌بندی این تفاوت‌ها لاجرم باید بر نقاط اشتراک و افتراق آن‌ها تاکید کرد. یکی از مهم‌ترین مؤلفه‌های قدرت و سیاست در هر جامعه‌ای نخبگان سیاسی آن جامعه هستند. تربرن (۱۹۹۹) سه رویکرد به مطالعه نخبگان سیاسی در جوامع را از هم متمایز می‌کند: (۱) رویکرد ذهنی (۲) رویکرد اقتصادی (۳) رویکرد فرایندی یا ماتریالیست دیالکتیک. رویکرد ذهنی چارچوب تحلیل کلاسیک نظریه‌پردازان نخبه‌گرایی است که معطوف به کسانی است که در جامعه دارای قدرت و توانایی اعمال آن هستند. متفکران این رویکرد عبارتند از پارتو (۱۹۳۵)، موسکا (۱۹۳۹)، میخلز (۱۹۲۵)، سی رایت میلز (۱۹۵۹) و رابرت دال (۱۹۷۱) (Threborn, 1999: 225).

متفکران کلاسیک نخبه‌گرایی سعی می‌کردند نشان دهند که دموکراسی اسطوره‌ای دست‌نیافتنی است و فقط گروه کوچکی از نخبگان قدرت را در دست دارند. پارتو در کتاب *ذهن و جامعه* (۱۹۳۵) استدلال می‌کند نخبگاه گروه کوچکی از مردم هستند که دارای مؤلفه‌های برتر در زمینه تخصص خود هستند. پارتو نخبگان را به دو گروه حاکم و تحت‌حکومت تقسیم می‌کند. برای تحلیل مکانیسم تغییر، پارتو از مفهوم چرخش نخبگان بهره می‌گیرد اما مرز مشخصی میان نخبگان حاکم و نخبگان غیرحاکم ترسیم نمی‌کند. پارتو با استفاده از مفاهیم روانشناختی *ماکیاولی* در کتاب *شهریار*، نخبگان را دارای دو خصلت محافظه‌کاری و تغییرطلبی می‌داند. او گروه اول را روباه و گروه دوم را شیر می‌نامد. از نظر پارتو دوام در موقعیت حاکم، بستگی به ترکیب متعادل هر دو ویژگی دارد و اگر این تعادل بهم بخورد نخبگان حاکم با نخبگان غیرحاکم جایگزین می‌شوند (Rakel, 2008: 33).

موسکا اولین کسی بود که مرز مشخصی میان نخبگان و توده‌ها ترسیم کرد. او در کتاب *طبقه‌ی حاکم* (۱۹۳۹) جامعه را به دو طبقه حاکم و تحت‌حکومت تقسیم کرد؛ طبقه حاکم همیشه کم‌شمارتر از طبقه محکوم است. از نظر وی طبقه حاکم سازمان‌یافته‌تر، دارای مؤلفه‌های برتر و دارای اثر بیشتر در جامعه هستند، لذا گروه سازمان‌یافته اما کوچک نخبگان اراده خود را به اکثریت تحمیل می‌کند. موسکا گروه نخبه را نیز به دو دسته تقسیم می‌کند: تعداد کوچکی که در موقعیت حکومت هستند و کسانی که حائز شرایط نخبگی بوده اما در مصدر امور قرار ندارند.

وی ثبات سیاسی جامعه را به هوش، اخلاق‌مندی و فعالیت گروه دوم وابسته می‌داند. او دستیابی به موقعیت بالاتر را مستلزم هوش و جاه‌طلبی می‌داند و معتقد است هوشمندی و تلاش برای این امر کافی نیست. از نظر وی تغییر نخبگان وقتی روی می‌دهد که: منابع تازه‌ای برای رفاه توسعه می‌یابد، علایق عملی در دانش رشد می‌یابد، دین و آیین کهن از بین می‌رود یا نوع تازه‌ای از آن هویدا می‌شود و یا طوفان عقاید جدید، همه جا را فرا می‌گیرد (Ibid: 34). از این منظر، تاریخ بشر مبتنی بر تضاد میان گروه کوچکی است که تلاش می‌کند قدرت و ثروت را در انحصار خود درآورد، با گروه بزرگتری از افراد که می‌خواهد این انحصار را بشکند.

میخلز نیز در همین راستا نخبه‌گرایی و جرگه‌سالاری را سرنوشت هر نوع اقدام سیاسی جمعی می‌داند و معتقد است حتی اگر هدف یک حرکت شکستن انحصار باشد، منطق سازمان آن را به یک گروه انحصاری تبدیل می‌کند و لذا هیچ‌گیزی از نخبه‌گرایی و جرگه‌سالاری وجود ندارد. میخلز این قاعده را قانون آهنین الیگارشی می‌نامد که اثر عمیقی بر مطالعات سیاسی و نخبگان برجاء گذاشت (میخلز، ۱۳۷۸: فصل ۵).

بعد از وبر، توجه نظریه‌پردازان نخبه‌گرایی از طبقه به مفاهیمی مانند جایگاه اجتماعی، موقعیت شغلی و زمینه اقتصادی-اجتماعی فرد معطوف شده است و مفاهیمی مانند پرستیژ، درآمد و آموزش در تعریف موقعیت فرد مورد توجه قرار گرفته‌اند. وبر در تحلیل‌های خود اقتدار را به سه گونه سنتی، کاریزماتیک و عقلانی-قانونی تقسیم می‌کند که بر اساس آن می‌توان جایگاه نخبگان را نیز فهم کرد.

کتاب پراهمیت سی‌رایت میلز در ادامه تلقی وبر از جامعه قابل‌ارزیابی است. وی در کتاب *نخبگان قدرت* استدلال می‌کند جایگاه فرد در نهادهای گسترده، موقعیت نخبگی او را تعیین می‌کند؛ زیرا عضویت در این نهادها، خود موقوف به احراز سطحی از قدرت، ثروت و منزلت است. از نظر وی نخبگان در امریکا دارای ریشه‌های اقتصادی، سیاسی و نظامی هستند. از این منظر میلز معتقد است جایگاه نخبگی مبتنی بر درهم‌تنیدگی این ویژگی‌های سه‌گانه است (Mills, 1959: 9). نظریه میلز پایه رویکردهای کورپوراتیستی نوین است که معتقدند نخبگان حکومتی، اقتصادی و اتحادیه‌های تجاری، پیوندی وثیق با هم دارند و به اتفاق تصمیمات دولت را تحت تأثیر قرار می‌دهند.

براساس تلقی کثرت‌گرایانه رویکرد ذهنی، دولت ترکیبی از گروه‌های متکثر و مستقل سیاسی - اقتصادی است که همدیگر را تعدیل و تلطیف می‌کنند. رابرت دال از معروف‌ترین حامیان و نظریه‌پردازان کثرت‌گرایی است که معتقد است نه یک گروه، بلکه گروه‌های سیاسی متعددی در فرایند سیاست‌گذاری در دموکراسی حضور دارند. دال با معرفی مفهوم پولیاریسی معتقد است دموکراسی دیکتاتوری گروه کوچکی از نخبگان نیست بلکه گروه‌های متعددی در این فرایند دخیل هستند (Dahl, 1971: 6). از این منظر وی جرگه‌سالاری را نمی‌پذیرد و قانون آهنین سازمان میخلز را رد می‌کند.

از نظر منتقدان رویکرد ذهنی هنوز نمی‌تواند تبیین کند که چه عاملی باعث توفیق نخبگان در دستیابی به اهدافشان می‌شود. پارسنز (۱۹۶۷) در کتاب *نظریه جامعه‌شناختی و جامعه مدرن* معتقد است توزیع قدرت نیست که موجبات این امر را فراهم می‌آورد، بلکه انباشت قدرت عامل دستیابی نخبگان به اهدافشان است. از نظر پارسنز قدرت در رابطه است و لذا نمی‌توان آن را به صورت منتزع از سایر مناسبات اجتماعی ارزیابی کرد. از نظر هانتینگتون که با تلقی فایده‌گرایانه آمیخته شده، در بازار روابط، قدرت همه کنشگران با هم در پیوند است و آنها قدرت خود را از رابطه با دیگران کسب می‌کنند؛ لذا قدرت در جمع نهفته است. در تلقی اقتصادی از قدرت، رابطه میان قدرت و طبقه گسسته می‌شود (Threborn, 1999: 226).

در رویکرد ماتریالیسم دیالکتیک که بر آموزه‌های مارکس متکی است، تعداد و زمینه صاحبان قدرت اهمیتی ندارد، بلکه چگونگی بازتولید مناسبات انحصاربخش قدرت نزد یک طبقه خاص مورد توجه قرار می‌گیرد. نخبگان در این تلقی همواره کارگزار منافع طبقاتی خود محسوب می‌شوند و چندان از خود اختیاری ندارند؛ در این معنا نخبگی و منشأ اثر بودن آن در سیاست قابل دفاع نیست (Ibid: 229).

باتامور در کتاب نخبگان و جامعه استدلال می‌کند گروه‌های زیادی در اعمال قدرت سیاسی نقش دارند؛ مانند رهبران احزاب سیاسی، رؤسای اتحادیه‌های تجاری و گروه‌های حرفه‌ای یا روشنفکران. از این جهت سیاست گروه‌های مختلفی را در بر می‌گیرد اما آنها همواره در تضاد با هم قرار دارند و در این چارچوب معنا می‌یابند (Rakel, 2008: 35). بر این اساس می‌توان گفت نخبگان سیاسی افرادی هستند که به طور مستقیم یا غیرمستقیم در تصمیم‌گیری‌ها، برنامه‌ریزی‌ها و تحولات سیاسی - اجتماعی یک کشور مشارکت یا دخالت دارند (اسدی، ۱۳۷۹: ۴).

اما باید توجه داشت این دسته‌بندی و تلقی‌ها از مناسبات قدرت و جایگاه نخبگان سیاسی در جامعه فقط به جوامع صنعتی قابل اطلاق است و در مورد جوامع دیگر نیازمند جرح و تعدیل در مدعیات و گستره تعمیم است.

۳) چارچوب مفهومی

از منظر تئوریک، نقش نخبگان در سیاست و مختصات قدرت در جامعه یکی از سرفصل‌های مهم مطالعات مربوط به جامعه‌شناسی سیاسی است؛ اما چنانکه آمد، تفاوت جوامع منجر به اختلاف عملکرد نخبگان در جوامع گوناگون خواهد شد. بر این قیاس کشورهای ایران و ترکیه، به‌عنوان دو کشور خاورمیانه‌ای در حال توسعه، مختصات سیاسی خاص خود را دارند و بالطبع نقش نخبگان در آنها متفاوت از کشورهای غربی با تاریخ تحول خاص خود خواهد بود.

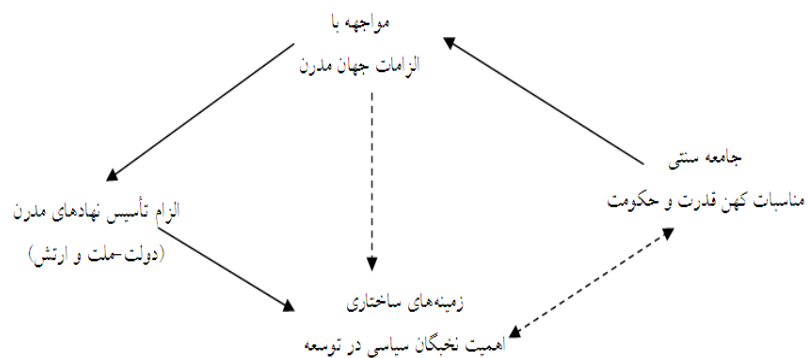
ایران و ترکیه در مقطع مورد بررسی، یعنی سال‌های ۱۹۱۰ تا ۱۹۴۰، هنوز کمابیش با مناسبات سنتی در سیاست و اقتصاد اداره می‌شدند و مواجهه ناگهانی آنها با تمدن غرب، آنها را با خلاء ساختارها و زمینه‌های لازم برای انطباق با شیوه نوین روبه‌رو گردانید. از این‌رو اساساً ساخت دولت-ملت جدید در این کشورها از بالا و از سوی نخبگان آغاز شد؛ همین تغییر از بالا گواه فقدان زمینه‌های نرم‌افزاری و سخت‌افزاری برای شکل جدید حکومت در این کشورهاست. به دلیل فقدان توسعه نهادهای سیاسی، قدرت نخبگان در جوامع در حال توسعه‌ای مانند ایران و ترکیه، بسیار بیشتر از جوامع صنعتی، با مسیر توسعه خاص آن‌ها گره خورده است.

در کشورهای خاورمیانه نهادهای سیاسی نوین ریشه در تحولات اجتماعی و تاریخی این کشورها ندارند و به همین دلیل نهادهای نوین در تعامل با ساختارهای سنتی آنها به شکل و قالب دیگری در می‌آیند و کارکرد آنها دیگرگون می‌شود. لذا برخی معتقدند در خاورمیانه نهادهای سیاسی نوین، از جمله انتخابات، اغلب به شکل ویتترین سیاسی وجود دارد و به صورت ابزاری هوشمندانه برای کنترل نخبگان سیاسی به کار می‌رود. از سوی دیگر سیاست انتخاباتی می‌تواند آنچه را که برخی دموکراسی ضدلیبرال می‌نامند به وجود بیاورد و مفاهیم و موقعیت‌های متناقض برای آنها فراهم کند.

تعارض میان سنت و مدرنیته در این جوامع فشار مضاعفی بر نخبگان برای ایفای نقش وارد می‌آورد و جایگاه آنها را از نخبگان کشورهای صنعتی متمایز می‌کند. باتامور معتقد است در کشورهای توسعه‌نیافته نخبگان سیاسی هستند که در تعیین جریان توسعه کشور خود حرف اول

را می‌زنند. تحولات در ترکیب نخبگان سیاسی این کشورها اغلب بازتاب تحولات گسترده اجتماعی و سیاسی در کل جامعه تلقی می‌شود (باتامور، ۱۳۷۱: ۱۰۹).

با این اوصاف، باید در نظر داشت که در دو کشور ایران و ترکیه در مقطع زمانی موردبررسی، دولت-ملت به‌عنوان یکی از مؤلفه‌های توسعه سیاسی، هنوز در حال شکل‌گیری است؛ لذا بحث از توسعه سیاسی در این کشورها قرین با آغاز آن است و از این‌رو به خاطر عدم انطباق ساختاری، توجهات بیشتر معطوف به نخبگان این کشورها خواهد بود. با این وصف نمی‌توان از چارچوب نظری خاصی برای فهم مناسبات این کشورها بهره گرفت و به ناگزیر برای هدایت تحقیق باید طرحی آغازین معرفی کرد. چارچوب مفهومی و طرح آغازین این نوشته قائم بر گزاره نظری باتامور است که در کشورهای توسعه‌نیافته (با توجه به مقطع موردبررسی) نخبگان سیاسی هستند که در جریان توسعه کشور خود حرف اول را می‌زنند. قراین این گزاره را می‌توان از نظریات کسانی مانند پارتو و میخلز نیز استخراج کرد، اما با توجه به تفاوت زمینه طرح این نظریات با شرایط کشورهای موردبررسی، طرح‌های ازپیش تعیین‌شده را از تحقیق کنار می‌گذاریم تا الزامات نظری موجب محدودیت فهم شرایط خاص ایران و ترکیه نشود؛ به این معنی که مجبور نباشیم شرایط کشورها را با نظریات سازگار کنیم. با این مبنا می‌توان رابطه متغیرهای موردبررسی را به شکل زیر نمایش داد:



شکل ۱. نمای روابط متغیرهای تحقیق

فرض اساسی این مقاله بر این امر استوار است که ویژگی‌های شخصی، اعم از باورها و ارزش‌های رضاخان و آتاتورک، به‌عنوان نخبگان اثرگذار دو کشور ایران و ترکیه، نقش مؤثری در نوع و میزان توسعه سیاسی این کشورها داشته‌اند. این فرضیه می‌تواند به فرضیات جزئی‌تر تجزیه شود: (۱) ارزش‌ها و باورهای رضاخان و آتاتورک نقشی اساسی در توسعه سیاسی کشورهایشان داشته است؛ (۲) نحوه مواجهه آنها با شرایط و مقتضیات ساختاری عاملی تعیین‌کننده در توفیق آنان در توسعه سیاسی بوده است؛ (۳) نحوه مواجهه آنها با دین اسلام به‌عنوان عامل مشترک، در میزان موفقیت آنها در توسعه سیاسی اثرگذار بوده است.

دو متغیر اساسی در این تحقیق مورد بررسی هستند که باید تعریف شوند و معنای ما از آنها تصریح یابد: نخبگان سیاسی و توسعه سیاسی.

نخبگان سیاسی افرادی هستند که به طور مستقیم یا غیرمستقیم در تصمیم‌گیری‌ها، برنامه‌ریزی‌ها و تحولات سیاسی-اجتماعی یک کشور مشارکت یا دخالت دارند (اسدی، ۱۳۷۹: ۴).

توسعه سیاسی یکی از مفاهیم مرکزی جامعه‌شناسی سیاسی است که مناقشات فراوانی برانگیخته است و معنای آن به فراخور رویکردهای معرفت‌شناختی و مکتبی تغییر می‌یابد. تحلیل این مفهوم و مطالعه علل و دلایل حضور یا غیاب آن منجر به تولید گستره وسیعی از ادبیات در این حوزه گردیده است. از این‌رو برای رعایت اختصار، در این مقاله فقط به تعریفی اکتفا می‌شود که مبنای استدلال قرار می‌گیرد.

بررسی توسعه سیاسی در هر دو وجه خرد و کلان مدنظر بوده و بدان پرداخته شده است. در وجه کلان، توسعه سیاسی در نسبت نزدیک با توسعه به معنای عام قرار می‌گیرد و جامعه به مثابه یک کل و تحولات مربوط به آن در مرکز آن جای دارد. تحلیل‌های کلان‌دورکیم، وبر و مارکس زیربنای این تلقی از توسعه سیاسی هستند. در این معنا، تحول از دنیای سنتی به دنیای مدرن معمولاً با اقتضائات خاص خود موردبررسی قرار می‌گیرد که عقلانیت و تعابیر مربوط به آن، هسته مرکزی همه آنهاست. این تلقی از توسعه سیاسی بعد از جنگ جهانی دوم مورد بازاندیشی قرار گرفت و استقلال کشورهای مستعمره و همچنین ورود کشورهای توسعه نیافته به مباحث جهت استدلال‌های آنها را تغییر داد (بشیریه، ۱۳۸۲: ۱۳).

با مطالعه و مقایسه برخی کشورها، اقتصاد و تحولات مناظر با آن، علت‌العلل توسعه سیاسی تلقی شد؛ کسانی مانند، لیپست، لرنر و کلمن از نمایندگان آن دیدگاه هستند. در مقابل، کسانی

مانند آلموند و وربا بر تأثیر فرهنگ در پیدایش و تحول توسعه سیاسی تأکید می‌کردند. هاتینگتون از منظر سیاسی، افزایش قدرت و توان و کارایی حکومت را مهم‌ترین عامل برای توسعه سیاسی قلمداد کرده است (Kingsbury, 2007: 7-10).

از منظر کلی دو دسته از نظریات در باب توسعه سیاسی قابل تشخیص هستند؛ نظریاتی که اصالت را به جامعه می‌دهند و گروهی که اصالت را با دولت و مؤلفه‌های آن می‌دانند. تا جایی که به این نوشته مربوط می‌شود، نظریات مربوط به نخبه‌گرایی و دخالت عامل فردی منجر به توسعه سیاسی مورد توجه هستند که در بحث نظری بدان‌ها اشاره شد.

با این اوصاف مهم‌ترین لوازم توسعه سیاسی برای این تحقیق عبارتند از: سازمان‌یابی گروه‌ها و نیروهای اجتماعی؛ آزادی آنها در مشارکت و رقابت سیاسی؛ وجود مکانیزم‌های حل منازعه نهادمند درون ساختار سیاسی؛ خشونت‌زدایی از زندگی سیاسی (بشیریه، ۱۳۸۲: ۱۲).

به این ترتیب می‌توان گفت توسعه سیاسی عبارتست از افزایش ظرفیت و کارایی یک نظام سیاسی در حل و فصل تضادهای منافع فردی و جمعی، مردمی‌بودن، آزادی و تغییرات اساسی در یک جامعه.

۴) روش تحقیق

روش تحقیق این مقاله مطالعه تطبیقی ویژگی‌های نخبگان ایران و ترکیه (مخصوصاً رضاخان و آتاتورک) و نقش آنها در توسعه سیاسی این کشورهاست. مطالعات تطبیقی یکی از قدیمی‌ترین روش‌های علم‌ورزی، خاصه در علوم اجتماعی است. در قرن هجدهم هیوم و آدام اسمیت روش کارهای خود را «روش مقایسه مستمر»^۱ می‌نامیدند. در قرن نوزدهم اهتمام جامعه‌شناسی بر مقایسه پدیده‌ها و فرایندهای اجتماعی در میان ملت‌های مختلف بود. دورکیم در «قواعد روش جامعه‌شناسی» می‌گوید روش تطبیقی یکی از شاخه‌های جامعه‌شناسی نیست، بلکه خود جامعه‌شناسی است. از یک منظر، جامعه‌شناسی مقایسه پدیده‌های اجتماعی درون موقعیت و مناسبات خاص است و فهم پدیده، موکول به درک تفاوت‌های این موقعیت و مناسباتی است که پدیده را تولید و بازتولید می‌کنند. در علوم اجتماعی مدرن، مقایسه، اساس فهم و معرفت بشری است. «مقایسه درونی» ناظر بر مطالعه یک پدیده خاص در طول زمان در فرهنگ‌های مختلف و درون فضای مشخص به منظور شناسایی تحولات آنست (Brewer, 2003: 23). «مقایسه بیرونی»

¹ constant comparative method

به معنای مطالعه و مقایسه دو یا چند پدیده مختلف با همدیگر در زمان حال یا گذشته، در دو یا چند جامعه مختلف، برای فهم تحولات آنهاست که شباهت‌ها و تفاوت‌های الگوی تحول آنها را آشکار می‌کند (Ibid, 24). از این رو می‌توان در مطالعات تطبیقی عنصر زمان، مکان و مناسبات اجتماعی را همزمان وارد کرد و اساساً این روش بخشی از قوت خود را مدیون همین چندجانبه‌نگری به پدیده‌های اجتماعی است.

مطالعات تطبیقی می‌تواند کمی یا کیفی باشند؛ برای مثال، کار دورکیم درباره حیات مذهبی مبتنی بر داده‌های کیفی مردم‌شناسان بود، اما کار خودکشی وی مبتنی بر مقایسه داده‌های کمی مراکز جمع‌آوری آمار بود. تحقیقات مقایسه‌ای می‌تواند با گزاره‌هایی که به روش استقرایی فراهم آمده‌اند، پایان یابند. مطالعات تطبیقی اساس تحقیق اجتماعی‌اند؛ مثلاً در آزمایش، فکر اصیل مقایسه، قابل‌اعمال است، اما در جامعه و تاریخ، مقایسه نمی‌تواند آزمایشی باشد و از این رو، در این موارد بیشتر، مطالعات تطبیقی تاریخی کاربرد دارند. مطالعات تاریخی تطبیقی را دارای چهار مرحله می‌دانند که تفکیک این مراحل فقط برای نظم‌بخشیدن به تحقیق است و عملاً در همه موارد قابلیت کاربردی ندارد:

- ارائه فرضیه و بسط آن، تعریف و شناسایی وقایع/مفاهیم که ممکن است به تبیین پدیده‌ها کمک کند؛

- انتخاب موارد (پدیده، شخص، مکان) مورد مطالعه و تعیین حوزه‌های گسترش آن برای تعیین محدوده تحقیق؛

- کاربردی روش تعبیر و تفسیر برای کشف شباهت و تفاوت؛

- ارائه تبیین علی برای اطلاعات جمع‌آوری شده.

چهار روش استنباط در مطالعات تطبیقی که به اصول چهارگانه استوارت میل معروف‌اند،

عبارتند از:

- روش توافقی که در آن وجوه شباهت بررسی می‌شود؛

- روش تفاوتی که اختلافات پدیده‌ها مورد نظر هستند؛

- ترکیبی از دو روش فوق؛ و

- تحلیل متغیرهای متناظر که این روش‌ها می‌بایست ذیل یک نظریه عمومی اعمال شوند.

با این اوصاف می‌توان گفت روش تحقیق حاضر مقایسه‌ای و تطبیقی خواهد بود و موارد مطالعه نیز رهبران توسعه دو کشور به‌عنوان نخبگان سیاسی اثرگذار در این فرایند هستند. از همه شیوه‌های مقایسه، اعم از توافقی و تفاوتی، در فرایند مقایسه استفاده خواهد شد. از یک منظر این مقایسه بیرونی خواهد بود و یک مورد با فخره‌ای دیگر از نوع خود مقایسه می‌گردد؛ لذا افتراقات و اشتراکات همزمان مورد بررسی قرار می‌گیرند. روشن است که مقایسه همزمان دو مورد - در اینجا دو کشور - مدنظر نگارنده است و لذا عامل زمان از این فرایند کنار گذاشته شده است. برای این منظور نتایج تحقیق را به ترتیب فرضیات و آزمون آنها با داده‌های تاریخی گزارش می‌کنیم.

۵) رضاخان و آتاتورک؛ پدران ایران و ترکیه نوین

ایران: در ۲۱ فوریه ۱۹۲۱ ژنرال رضاخان، فرمانده نیروهای قزاق در قزوین، با سه هزار سرباز و ۱۸ قبضه مسلسل تهران را تحت کنترل خود درآورد. این کودتا که بعدها به واقعه با شکوه ۳ اسفند شهرت یافت، آغاز یک دوره نوین در تاریخ ایران بود (Abrahamian, 2008: 64).

رضاخان ابتدا خود را یک نظامی موفق، بعد فرماندهی قابل، سپس وزیر جنگ، بعد نخست‌وزیر و بالاخره شاه معرفی کرد. پس از تشکیل مجلس مؤسسان، رضاخان احمدشاه را برکنار کرد و خود به‌عنوان شاه ایران تاج‌گذاری نمود. مشهور است وقتی یکی از نمایندگان مجلس می‌خواست تاج را بر سر رضاخان بگذارد، وی تاج را از دست او می‌گیرد و می‌گوید «این چیزی نیست که کس دیگری آن را بر سر من بگذارد» (Ibid, 65). رضاشاه تا سال ۱۹۴۱ که شوروی و بریتانیا ایران را اشغال کردند در قدرت باقی ماند. در مورد کارهای رضاشاه، به‌عنوان یکی از نخبگان سیاسی اثرگذار، تحلیل‌های بسیاری انجام شده است؛ زمانی که رضاشاه به قدرت رسید، در ایران دولت و حضور آن به سختی از مرزهای پایتخت به بیرون می‌رسید اما رضاشاه پس از دوهزار سال، ساختار نیرومندی از دولت در ایران به وجود آورد. رضاشاه دولت خود را بر دو پایه ارتش و بوروکراسی استوار کرد.

ترکیه: دولت ترکیه مدرن موجودیت خود را وامدار رهبر برجسته نظامی-سیاسی آتاتورک است. آتاتورک طی ۱۵ سال ریاست جمهوری خود تصمیم گرفت بر شکوه نظامی خویش تکیه نکند. او در عوض، برنامه نوسازی فرهنگی، سیاسی و اجتماعی‌ای آغاز کرد تا کشور را از بنیان

تغییر دهد. برنامه وی البته با فرهنگ محافظه‌کارانه مذهبی آن زمان در تضاد بود و بر اهداف ملی، سکولار و مدرن تأکید داشت. این تحولات ژرف در نهادهای مهم با اصلاحاتی در مدیریت، آموزش و قانون همراه گردید. یکی از کارهای بزرگ آتاتورک ایجاد موفقیت‌آمیز یک قوه قضاییه مستقل و کارآمد بود. سیاست خارجی وی نیز بر افزایش قدرت در عرصه بین‌الملل متکی بود تا بر گسترش مرزهای ملی.

سیاست آتاتورک عصمت اینونو را قادر ساخت ترکیه را از گزند جنگ جهانی دوم دور نگه دارد. نوسازی کمالیستی که از بالا تحمیل و با زور اجرا شد، از نمونه عثمانی پیروی کرد و تحول از اقتدار سنتی به قانونی را به انجام رساند. اما از نظر ایدئولوژیک، نخبگان دولتی جمهوری‌خواه یک برنامه جدید مشروعیت سیاسی را مطرح کردند و همین که کمالیسم بر بنیاد اقتدار حقوقی تثبیت گردید، نتوانست از چالش‌های تحمیلی نظام‌های حقوقی-قانونی بگریزد. بنابراین می‌توان استدلال کرد پیدایش سیاست چندحزبی پس از جنگ جهانی دوم پیامد حقوقی ایجاد یک نظام جمهوری قانونی بود (Jund & Piccoli, 2001: 201).

از این منظر رضاخان و مصطفی کمال‌پاشا هر دو از یک نقطه آغاز کردند و دولت مدرن، ارتش منظم و ملی و بوروکراسی اداری برای دستگاه دولتی خود پدید آوردند اما علی‌رغم این اشتراکات، تفاوت‌های ارزشی آنها نتیجه کارشان را از هم متفاوت ساخت. در ادامه به منظور آزمون فرضیات نوشتار به سه مؤلفه تفاوت‌گذار میان آنها اشاره می‌کنیم.

۱.۵. تفاوت ارزش‌ها و باورهای شخصی رضاخان و آتاتورک

رضاشاه علی‌رغم اقدامات اصلاح‌گرانه خود، خصلت شاهان پیشین ایرانی، یعنی ثروت‌اندوزی را نیز داشت و در زمان مرگش ۳ میلیون لیر در حساب بانکی خود داشت و حدود سه میلیون مترمربع از زمین‌های کشاورزی ایران را در تملک خود درآورده بود (Abrahamian, 2008: 71). رضاخان پس از ایجاد ثبات نسبی در کشور مورد حمایت عوام و خواص قرار گرفت؛ زیرا هرج و مرج فرساینده را از میان برداشت و کشور را به ثبات نسبی رساند. از سوی دیگر، خواص به دلیل برخی حمایت‌های رضاخان از مجلس او را درآمد و نویدی بر مشروطه می‌دانستند. برخی فعالیت‌های دینی او نیز توجه علما و توده عوام را در پی داشت (Katouzian, 2004, 18). حکومت در تاریخ ایران در چرخه استبداد-هرج و مرج-استبداد قابل فهم است؛ شاه‌عباس اول، نادرشاه و آقامحمدخان نیز در آغاز به خاطر پایان دادن به هرج و مرج مورد -

استقبال قرار گرفتند اما بعد به ورطه استبداد سقوط کردند. رضاخان نیز ابتدا با مظاهر و نمادهای مشروطه آغاز کرد و در دوره نخست‌وزیری‌اش این تصور را پدید آورد که به مشروطه اعتقاد دارد. سلیمان میرزا می‌گفت رضاشاه به حکومت ملوک‌الطوایفی در ایران پایان داد؛ تقی‌زاده نیز به خاطر امنیتی که رضاشاه برقرار کرده بود از او حمایت می‌کرد؛ همچنین مصدق علی‌رغم سخنرانی‌های مخالفت‌آمیز با رضاخان، به خاطر خدمات زیربنایی او را ستایش می‌کرد؛ اما وی سپس به کمک انگلیس احمدشاه را کنار گذاشت و خود به‌عنوان شاه در مجلس مؤسسان تاج‌گذاری کرد. رضاشاه از آن پس منش دیکتاتوری در پیش گرفت و وجهه او به‌عنوان یک اصلاح‌گر مخدوش شد. او پاتریمونیالیسم تاریخی ایران را با منش و روش‌های خود بازتولید کرد (Ibid, 19).

رضاشاه مجلس را سرسپرده و مطیع می‌خواست و از این‌رو لیست نامزدهای مجلس را کنترل می‌کرد و افراد را با عناوینی مانند «مناسب، بد، کله‌شوق، مضر، دیوانه، خشک‌مغز، احمق، وطن‌فروش، بی‌حیا، خطرناک، مغرور» از شرکت در رقابت کنار می‌گذاشت (Abrahamian, 2008: 73). وی همچنین روزنامه‌های منتقد را محدود می‌کرد و جاسوسان بسیاری گمارده بود تا حداکثر کنترل را اعمال کند. وزیر مختار انگلیس در گزارش‌های خود از ایران نوشته است: شاه فضای ارعاب و ترس را در جامعه گسترده است؛ کابینه از مجلس می‌ترسد، مجلس از ارتش می‌هراسد و همه اینها از شاه واهمه دارند. وی می‌افزاید: مجلس ایرانی‌ها منشأ اثر نیست؛ زیرا وقتی شاه موافق چیزی باشد آن را تصویب می‌کنند، اگر مخالف باشد آن را رد می‌کنند. اما اگر شاه به چیزی بی‌تفاوت باشد، مجلسیان بحث‌های طولانی و بی‌حاصلی بر سر آن راه می‌اندازند (Ibid, 74).

بدبینی و خشونت شاه مانع از اعتماد او به اطرافیانش می‌شد و لذا مدام تلاش می‌کرد کنترل خود را بر مجلس و احزاب تشدید کند. نخست‌وزیرانی را انتخاب می‌کرد که در تلقی عموم افرادی سست عنصر بودند و مردم آنها را دست‌نشانده ارزیابی می‌کردند؛ کسانی مانند فروغی، مستوفی و هدایت از این جمله افراد بودند (Elliot, 2004: 77).

شاه همچنین اعضای کابینه را دستچین می‌کرد. در نوزده سال بین ۱۹۰۶ تا ۱۹۲۵ که مجلس کابینه را انتخاب می‌کرد، سی و پنج دولت عوض شدند اما در پانزده سال بعد که رضاشاه همه چیز را کنترل می‌کرد کابینه فقط ده بار تغییر کرد. افراد این کابینه‌ها هم فقط جای خود را عوض

می‌کردند و بیشتر آنها با نسبت‌های فامیلی یا جایگاه طبقاتی با هم رابطه داشتند. البته اغلب آنها دارای تحصیلات عالی و دانش‌آموخته دانشگاه‌های اروپایی بودند؛ از این افراد می‌توان به داور، فیروز فرمانفرما، عبدالحسن دیبا اشاره کرد. به خاطر بدبینی شاه و روحیه تمامیت‌طلبی او، زندگی نخبگان ایران در زمان وی درخشان اما کوتاه بود (Ibid, 76). رفتار شخصی رضاشاه بنای بر تضعیف مجلس در فرایند قانون‌گذاری و رفتار ناخوشایند با وزرا داشت و حتی زمانی که شرایط حسن‌نیت فراهم بود او با برخوردی منفی با قضایا روبه‌رو می‌شد (Elliot, 2004: 77).

در مقایسه با رضاخان، آتاتورک نیز یک دموکرات لیبرال نبود. او حاکمی اقتدارگرا بود که قدرت را به صورتی آشکار و تحمیل‌آمیز اعمال می‌کرد. به گفته خود وی: من برای افکار عمومی عمل نمی‌کنم، من برای ملت و برای خرسندی خودم کار می‌کنم (Kinross, 1964: xvii). او نردبان قدرت را با اتکا بر توانایی‌های خود بالا رفته بود و حتی دوستان خود را که مخالف حکومت فردی وی بودند، سرکوب کرد؛ با این حال تلاش می‌کرد اقدامات خود را در مجلس ملی به تأیید برساند. برخی معتقدند حکومت او شاید حکومتی مردمی نبوده باشد اما از بسیاری جهات و دست آخر، حکومتی برای مردم بود (Karpal, 1959: 50). اما برنامه‌های آتاتورک ساختار طبقاتی ترکیه را دست‌نخورده به جا گذاشت و همین عامل بسیاری از مشکلات ترکیه پس از مرگ آتاتورک شد. اما از سویی همین عامل باعث زایش احزاب رقیب در ترکیه و مشارکت آنها در قدرت گردید و در یک رویداد کمیاب سیاسی، عصمت اینونو، یک کمالیست وفادار، اجازه داد اپوزیسیون پیروز شود (Bill & Sprinberg, 1990: 141). باورهای شخصی عصمت و کمال نقش مهمی در رفتار آنها در مواجهه با اپوزیسیون داشت؛ کمال می‌گفت نمی‌خواهد سنت حکومت استبدادی را از خود به یادگار بگذارد. عصمت نیز از اینکه انتخابات آزاد در کشورهای همسایه‌اش برگزار می‌شد، احساس شرمندگی می‌کرد (Ozbudun, 2000: 23).

در مقام مقایسه می‌توان گفت رهبران ایران و ترکیه هر دو دیکتاتور بودند؛ اما شخص رضاخان، خود، معیار قانون و فردی خودکامه بود و آتاتورک فردی بود که دیکتاتوری‌اش را در قانون متجلی ساخت و این قانون اگرچه مستبدانه بود، ولی قالب آن پس از وی باقی ماند و محتوای آن متناسب با شرایط زمانه تغییر داده شد؛ در حالی که رضاشاه، خود، قالب و محتوای قانون بود و پس از او نظم موجود نیز از میان رفت و دوباره قانون هرج و مرج-استبداد-هرج و مرج بازتولید گردید. رضاشاه بعد از خود نهادی به جا نگذاشت که جانشینان او بتوانند آن را

مبنا قرار دهند و مجبور نباشند از نقطه صفر آغاز کنند. با این وصف به نظر می‌رسد تفاوت‌های شخصی و باورهای این دو رهبر اصلاح‌گر اثر مهمی در نهادمندی اقدامات آنها و قوام توسعه سیاسی و نهادهای مربوط بر جا گذاشته است.

۲.۵. رضاشاه و آتاتورک و تمهید زمینه‌های ساختاری توسعه سیاسی

علی‌رغم شباهت‌های چشمگیر رژیم‌های رضاشاه و آتاتورک در دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ در وجوه ایدئولوژیک و برنامه‌های عملی کوتاه‌مدت، این دو مورد در وجوه موفقیت‌های اساسی و دستاوردهای بلندمدت و میراث ملی تفاوت‌های بسیار با هم دارند. این تفاوت بدون شک در توانایی آن دو در نهادینه‌سازی قواعد اقتدارگرایانه فردی خود بود. توانایی در این امر که این اصول را به بدنه جمعی تزریق کنند و باعث دوام آنها شوند (Zurcher, 2004: 98).

رضاشاه نمی‌توانست احزاب متعدد را در عرصه سیاسی تحمل کند. حزب *ایران‌نو* تنها سه ماه دوام آورد در حالی که شاهدان و دیپلمات‌های غربی آن را یک حزب فاشیستی تلقی می‌کردند. پس از عزل احمدشاه، بسیاری از سیاسیون امید داشتند که رضاشاه در کنار مجلس دست به اصلاحات بزند اما این اتفاق نیفتاد و رضاشاه تلاش کرد قدرت را از تعرض نهادها و افراد دیگر حفظ کند و آن را به انحصار درآورد. اعدام‌های بدون محاکمه، تصرف زمین‌های زراعی در مقیاس وسیع و دستگیری‌های خودسرانه که رضاشاه انجام داد، گواه عدم توجه او به مناسبات جمعی و قانون بود (Elliot, 2004: 67).

رضاشاه برخلاف آتاتورک حمایت نهادی یک حزب را با خود نداشت و حزب *ایران‌نو* که حمایت گسترده‌ای برای او به ارمغان آورده بود، خیلی زود فروپاشید و حزب دیگری جایگزین آن نشد. برخی حزب ترقی را خلف *ایران‌نو* می‌دانند اما هیچگاه کارکردهای ایران‌نو برای رضاشاه تجدید نشد. حزب ترقی در انحصار تیمورتاش بود و تلاش کرد تا زمان انحلالش در سال ۱۹۳۲ در خدمت رضاشاه باشد و از این‌رو کارکردهای یک حزب را نداشت و می‌توان گفت نظام حزبی در سلطنت رضاشاه هیچگاه بدنیا نیامد که از افول آن بحث کنیم (Ibid, 68).

در مقابل، هدف کمال از تأسیس حزب، اول، ایجاد نظم در جماعت‌های پراکنده فکری و سیاسی بعد از انتخابات ۱۹۲۳ مجلس ملی بود و دوم، بسیج اندیشمندان و متفق‌کردن آنها برای تغییراتی انقلابی در فرهنگ و سیاست. آتاتورک و حزب مدعی بودند که تمایلات و اهداف ملی‌ای را نمایندگی می‌کنند که منطبق با مطالبات ملت ترکیه است. اهداف حزب چنین برشمرده

شد: تأسیس ملت واحد از میان تنوعات فرهنگی و نزدیکی شهرها و روستاها به یکدیگر. زمینه‌های فعالیت نیز عبارت بودند از: زبان و ادبیات، هنرهای زیبا، تئاتر، ورزش، رفاه، آموزش، کتابخانه و انتشارات، توسعه روستایی و تاریخ ترکیه (Zurcher, 2004: 104-106). به این ترتیب حزب و واحدهای وابسته به آن مانند «خانه ملت»، به ابزاری برای آموزش و بسیج مردم در جهت اهداف جمهوری آتاتورک تبدیل گردید و نقش مهمی در همراه کردن مردم با برنامه‌های جمهوری آتاتورک ایفا کرد. آتاتورک البته حزب را ابزاری برای پیشبرد هدف خود می‌دید اما از آن برای ایجاد وفاق میان نیروهای طبقه متوسط شهری برای همراهی آنها با برنامه‌های خود استفاده کرد (Ibid, 108-110).

در ایران حزب *ایران‌نو* و جانشین آن یعنی حزب ترقی بسیار شبیه حزب مردم در ترکیه بودند اما حزب *ایران‌نو* و ترقی هرگز به اندازه حزب مردم ترکیه سازمان‌یافته، منظم و مورد حمایت مردم نبود. رضاشاه در سال ۱۹۳۲ حزب *ایران‌نو* را منحل کرد، زیرا ترجیح می‌داد بجای حزب از افراد وابسته و قابل کنترل استفاده کند، زیرا وی به حرکت‌های جمعی و حزب بسیار بدبین بود (Ibid, 111).

حزب و نهادهای مشورتی و توزیع قدرت و نحوه استفاده از آنها از مهمترین تفاوت‌های میان نوسازی سیاسی رضاشاه و آتاتورک بود. رضاشاه احزاب را مزاحم برنامه‌های توسعه خود می‌دید و اجازه پاسداری و ثبات به آنها نمی‌داد حتی اگر آن حزب را خود وی تأسیس کرده باشد و تماماً در خدمت اهداف او باشد. وی تکثر احزاب را نوعی هرج و مرج و مانع تمرکزگرایی مد نظر خود می‌دانست، زیرا این احزاب می‌توانستند نیروهای اجتماعی را حول شکاف‌های اجتماعی موجود جمع کنند و سررشته امور را از دست او درآورند. در مقابل آتاتورک احزاب را در خدمت اهداف خود می‌گرفت و آنها را واسطه خود با جامعه می‌دانست و لذا برای بسیج نیروها از آن بهره‌برداری کرد. اگرچه حزب آتاتورک نیز فاشیستی بود اما قالب نهادینه آن بعدها زمینه شکل‌گیری گروه‌بندی‌های متکثر که بنیان توسعه سیاسی هستند فراهم آورد. از اینرو می‌توان گفت رضاشاه و آتاتورک در تمهید زمینه‌های ساختاری برای توسعه سیاسی بعد از خود دارای تفاوت‌های تعیین کننده بودند و موفقیت آتاتورک در نهادسازی سیاسی بیشتر از رضاشاه در ایران بود. رضاشاه در برانداختن نظام پاتریمونیالیستی تاریخی که به

ارث برده بود تردید داشت و فکر می‌کرد نوسازی را با روش‌های سنتی و اقتدارگرایانه بهتر می‌توان پیش برد.

۳.۵. اسلام در ایران و ترکیه و نحوه مواجهه رهبران با آن‌ها

اسلام به‌عنوان دین مشترک دو کشور در ایران و ترکیه یکی از عوامل تعیین‌کننده نتیجه کارهای رضاشاه و آتاتورک محسوب می‌شود. اما بواسطه اشتراک در دین، مواجهه رهبران با آن زمینه‌ساز تفاوت دو کشور در این مقوله است.

آتاتورک توانست اسلام و دین را در ترکیه به جایگاه سنتی‌اش بازگرداند. اما در ایران، اسلام و روحانیون مذهب شیعه، خواهان دخالت در سیاست و جامعه بودند. از این جهت کار رضاشاه بسیار دشوار می‌نمود. از اینرو آتاتورک با وجود جامعه دینی، موفق به ایجاد یک جمهوری در ترکیه شد اما رضاشاه در این مسیر شکست خورد (Atabaki, 2004, 45).

این دو رهبر علیرغم شباهت‌های بسیار برخی تفاوت‌های تعیین‌کننده در فرایند عمل در مواجهه با دین داشتند. آتاتورک بر پایه الزامات شش رویکرد، اصلاحات اجتماعی و فرهنگی را در ترکیه آغاز کرد؛ جمهوری‌خواهی، سکولاریسم، ملی‌گرایی، مردم‌گرایی، سوسیالیسم دولتی و انقلابی‌گری. از میان این اصول شش‌گانه، جمهوری‌خواهی سنگ بنای کارهای آتاتورک بود (Ibid).

در مقابل، رضاشاه فقط با سکولاریسم، ملی‌گرایی و سوسیالیسم دولتی آغاز کرد؛ زیرا وی اعتقادی به مردم‌مداری و جمهوری‌خواهی نداشت. رضاشاه در مواجهه با مخالفین دینی خود از جمله مدرس آن‌ها را سرکوب کرد. آتاتورک البته مذهب را محدود کرد و خلافت را از میان برداشت و تأکید کرد آموزش و قوه قضاییه باید سکولار باشد. این حرکت ترکیه در میان روحانیون شیعه در ایران بازخورد مثبتی نداشت. روحانیت شیعه نمی‌توانست خواست انطباق میان فقه و سیاست را نادیده بگیرد و استدلال می‌کرد در ایران نیز حزب جمهوری‌خواه می‌خواهد اسلام را از میان بردارد؛ لذا وقتی در ایران قرار بود قانون تثبیت جمهوری‌خواهی در قالب قانون اساسی در مجلس تصویب شود، نزدیک به ۵ هزار نفر از علما، بازاریان و مردم در اطراف مجلس تظاهرات کردند. رضاشاه بعداً به قم رفت و در بازگشت گفت: برداشت من از صحبت‌های علما این است که آن‌ها معتقدند جمهوریت، اسلام را از میان بر می‌دارد و آن‌ها خواهان حفظ اسلام هستند؛ لذا از این به بعد نباید کسی به فکر جمهوریت باشد، زیرا اولویت با حفظ اسلام است. اما نباید پیروزی آتاتورک در تأسیس جمهوری و شکست رضاشاه در جمهوری‌خواهی را به نقش علمای شیعه

نسبت داد، بلکه این تفاوت را باید در تفاوت‌های منش رضاشاه و آتاتورک و روش‌هایی جستجو کرد که آن‌ها برای تغییر برگزیدند (Atabaki, 2004, 55-59).

در مورد تعامل با مذهب در ترکیه باید گفت در سال ۱۹۲۶ که نظام آموزشی ترکیه، سراسری و همسان‌سازی و منطبق با نظام آموزشی غرب شد، نقش مذهب در ترکیه رو به افول گذاشت. بعد از الغای نظام خلافتی، اتاق کار شیخ‌الاسلام، بالاترین مقام مذهبی، در اختیار نخست‌وزیر قرار گرفت و مقام مذهبی قدرت مانور خود را در برابر دولت از دست داد. یکی از دلایل موفقیت آتاتورک در از میان برداشتن خلیفه و نظام مذهبی، تدوین سلسله‌مراتب بوروکراسی و تعیین نقش مذهب در امپراتوری عثمانی بود؛ لذا این کار دارای پیشینه موفق در ترکیه بود و آتاتورک آن را پیش راند و از این‌رو مخالفت جدی با وی از سوی علما در نگرفت (Zurcher, 2004, 102).

سازمان‌های سیاسی موازی در ترکیه موجب اجماع گروه‌ها در حمایت از آتاتورک در مقابل نیروهای مذهبی شد، اما رضاشاه به نهادهای مستقل اجازه موجودیت نمی‌داد و حتی نتوانست حمایت کامل اصلاح‌طلبان ایران را جلب کند. تنها حامی او علی‌اکبر داور بود که از برنامه‌های بوروکراتیزاسیون، آموزش و ارتش رضاشاه حمایت می‌کرد، اما او نیز متفق با شاه معتقد بود ایران هنوز به مرحله بلوغ پذیرش جمهوری‌خواهی نرسیده است. این برداشت، خود در عدم موفقیت برنامه‌های شاه برای توسعه سیاسی تأثیر عمیقی داشت؛ زیرا شاه فکر می‌کرد وجود نهادهای سیاسی و اجتماعی در ایران به مخالفت با وی و برنامه‌هایش می‌انجامد، به علاوه اینکه وی مردم را برای دخالت در سیاست ذی‌حق نمی‌دانست.

نتیجه‌گیری

بیل و اسپرینبرگ همانند سایر تحلیل‌گران مسائل خاورمیانه معتقدند رهبران سیاسی در تعیین سیاست توسعه و گذار در خاورمیانه نقش محوری دارند. فرایندهای سیاسی نظام‌های پاتریمونیال پیرامون رهبر پاتریمونیال شکل می‌گیرد. نوسازی در خاورمیانه بیش از هر منطقه دیگر جهان به صورت تدافعی شکل گرفته است. یکی از اهداف این استراتژی، حفاظت از نظم سنتی از راه اصلاحات از بالا علیه انقلاب از پایین است. نوسازی تدافعی تلاش برای پیشگیری از تحولات عمده در مناسبات قدرت سیاسی، اقتصادی و اجتماعی یک جامعه به وسیله اصلاحات محدود است.

به رغم شباهت‌های بسیار فرایند نوسازی و دموکراسی در ایران و ترکیه، حضور و غیاب برخی متغیرها در دو کشور آنها را به دو مورد متمایز تبدیل کرده است که مطالعه تطبیقی آنها نقش این متغیرها را روشن‌تر می‌کند. از آنجا که فرایندهای تحول‌آفرین با نخبگان و از بالا آغاز شده است، باورها و نظام ارزشی آنها تعیین‌کننده آینده مسیر توسعه سیاسی در این کشورهاست. آغاز مدرنیزاسیون در هر دو کشور با تحول در نظام سیاسی آنها همراه بود، لیکن آتاتورک در ترکیه تلاش کرد نظام پاتریمونیا را از میان بردارد و اخلاف او این راه را ادامه دادند. در ایران رضاشاه پاتریمونیا را امتداد بخشید و فرزند او نیز آن را به نحوی دیگر بازتولید کرد. انتخابات آزاد در ترکیه و رقابت حزبی پا گرفت و جز چند مورد دخالت ارتش، این مسیر با فراز و فرود ادامه یافت. در ایران رضاشاه خود را مدار و مرکز همه تحولات قرار می‌داد، اما آتاتورک برای مجلس ملی اهمیتی قابل‌توجه قائل بود. مقاومت‌های فرهنگ و نخبگان سنتی در مقابل نوسازی در جریان رقابت‌های حزبی مستحیل گردید، اما رضاشاه و فرزندش در ایران، آن را انکار و سرکوب کردند.

آتاتورک اهتمام داشت که ترکیه را در مواجهه با تمدن غرب تجهیز کند و تلاش کرد سازوکاری بلندمدت برای چنین هدفی فراهم کند. اگرچه نمی‌توان اقدامات رضاشاه و آتاتورک را کاملاً آگاهانه دانست، اما در هر حال رضاشاه نظام سنتی را علی‌رغم نوسازی ظاهری، نگاه داشت و به فرزندش منتقل کرد اما آتاتورک حضور احزاب و سرچشمه‌های توزیع قدرت و رقابت و مشارکتی را در ترکیه بنا نهاد که بعد از او به بار نشست.

نخبگان سیاسی ترکیه پس از آتاتورک، با وجود فراز و فرود و دخالت‌های گاه و بیگاه ارتش، قواعد دموکراتیک را به رسمیت شناختند و نیروهای اجتماعی متنوع را در قالب رقابت‌های حزبی در انتخابات جذب کردند و مانع از هژمونیک‌شدن یک گفتمان برای عصیان در مقابل گفتمان دیگر شدند. در ترکیه عصمت اینونو جانشین آتاتورک به گروه‌های رقیب اجازه مشارکت و رقابت در انتخابات را اعطا کرد و با پیروزی آنها این روال تثبیت شد، اما در ایران محمدرضاشاه به عنوان جانشین رضاشاه چنین امکانی را فراهم نیاورد و لذا گفتمان‌های مقاومت زیرزمینی شدند که به انقلاب ۱۳۵۷ در ایران منجر شد.

منابع و مأخذ

- اسدی، بیژن (۱۳۷۹) دانشنامه نخبگان خاورمیانه. تهران: مرکز پژوهش‌های علمی و مطالعات استراتژیک خاورمیانه.
- باتامور، تام (۱۳۷۱) نخبگان و جامعه. ترجمه صبوری. تهران: امیرکبیر.
- بشیریه، حسین (۱۳۸۲) موانع توسعه سیاسی در ایران. تهران: گام نو.
- میخلز، رابرت (۱۳۷۸) جامعه‌شناسی احزاب سیاسی، ترجمه نقیب زاده. تهران: قومس.
- Abrahamian, Ervand (2008). *A History of Modern Iran*. Cambridge University Press: London
- Atabaki, Touraj (2004). *The Caliphate, the Clerics and Republicanism in Turkey and Iran Some Comparative Remarks*. In *Men of Order; Authoritarian Modernization under Ataturk and Reza Shah*. Touraj Atabaki and Erik J. Zürcher (Eds). I.B.Tauris & Co. Ltd: London
- Bill, J and Sprinborg, R (2000). *Politics in Middle East*. London: Longman
- Brewer, J (2003). *Comparative analysis. In The A-Z of Social Research*. Robert L. Miller and John D. Brewer (Eds). London: Sage
- Dahl, R. (1971). *Polyarchy: Does Democracy Matter?* Chester Publication: New York
- Karpat, K (1959). *Turkey's Politics*. Princeton University Press
- Katouzian, Homa (2004). *State and Society under Reza Shah*. In *Men of Order; Authoritarian Modernization under Ataturk and Reza Shah*. Touraj Atabaki and Erik J. Zürcher (Eds). I. B. Tauris & Co. Ltd: London
- kingsbury, D (2007). *Political Development*. Routledge: London
- Kinross, L. (1964) *Ataturk; the Rebirth of a Nation*. London: Weiden Feld and Nicolson
- Mills, C. R. (1959). *The Power Elite*. Harvard University Press: New York
- Ozbudun, E. (2000) *Contemporary Turkish Politics*. Boulder: Lynne Rienner
- Rakel, E. P. (2008). *Iranian political elite, State and society since Islamic Revolution*. Universiteit van Amsterdam
- Zürcher, E. (2004). *Institution Building in the Kemalist Republic: The Role of the People's Party*. In *Men of Order; Authoritarian Modernization under Ataturk and Reza Shah*. Touraj Atabaki and Erik J. Zürcher (Eds). I. B. Tauris & Co. Ltd: London
- Elliot, M. (2004). *New Iran and the Dissolution of Party Politics under Reza Shah*. In *Men of Order; Authoritarian Modernization under Ataturk and Reza Shah*. Touraj Atabaki and Erik J. Zürcher (Eds). I.B. Tauris & Co. Ltd: London
- Jung, D. and Piccoli, W. (2001). *Turkey at the Crossroads; ottoman Legacies and a Great Middle East*. London: Redbooks
- Therborn, G. (1999) "What does the Ruling Class do when it Rules? Some Reflections on Different Approaches to the Study of Power in Society," *Critical Sociology*, 23(2/3), 224-245.
- Zürcher, e. J. (1998) *Turkey; a Modern History*. London: I. B. Tauris